

بسم الله الرحمن الرحيم

«منطق ۱» جلسه اول

دکتر موحدی

فهرست

تعریف منطق.....	۲
منطق در آینه تشبیه:.....	۲
ضرورت و فایده های منطق.....	۲
اقسام علم: حضوری و حصولی.....	۳
مثال درخت داخل باغچه.....	۳
دو تفاوت علم حضوری با علم حصولی.....	۳
مثال چوبِ داخل آب.....	۳
مصادیق علم حضوری.....	۴
دو نکته مهم:.....	۵
علم حضوری خداوند.....	۵
اقسام علم حصولی: تصور و تصدیق.....	۶
تمرین.....	۶
اقسام تصور و تصدیق.....	۶
تصورات بدیهی.....	۶
یک تصور بدیهی: هستی.....	۸
تصدیق های بدیهی.....	۸

- قضیه ۹
- آیا جملات انشائی قضیه هستند؟ ۹
- نسبت میان قضیه و تصدیق ۱۰
- انواع تصورات در قضیه ۱۰
- نسبت میان «قضیه» و «تصور» ۱۱
- نسبت های اربعه ۱۱
- نسبت تساوی ۱۲
- نسبت تباین ۱۲
- نسبت عموم و خصوص مطلق ۱۳
- نسبت عموم و خصوص من وجه ۱۴
- سوالات ۱۵

تعریف منطق

علمی که در پی جلوگیری از خطای اندیشه است، منطق نام دارد.

منطق در آینه تشبیه:

منطق همانند دوچرخه سواری، یک مهارت است. با تمرین به دست می آید.

همانطور که رعایت بهداشت جسم انسان را از بیماری ها حفظ می کند؛ رعایت اصول و قوانین منطق نیز فکر را از خطای اندیشه حفظ می کند.

همانطور که شاقول بنایی، یک ابزار است که به بنا کردن یک ساختمان استوار کمک می کند؛ منطق نیز یک شاقول است که به بنا کردن ساختمان های مستحکم فکری کمک می کند.

ضرورت و فایده های منطق

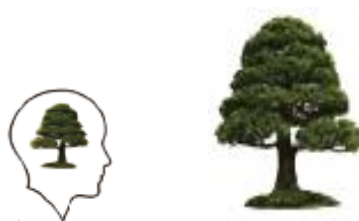
سالم ماندن از خطاهای فکر؛ فریب نخوردن در زندگی؛ افزایش توانایی تفکر و ارزیابی و نقد.

اقسام علم: حضوری و حصولی

علم انسان دو جور است: علم حضوری و حصولی.

مثال درخت داخل باغچه

وقتی در باغچه به درخت نگاه می کنید، دو درخت وجود دارد: یکی در ذهن شما و دیگری در باغچه.



علم شما به درختی که در ذهنتان است، همواره علم حضوری است.

اما علم شما به درختی که در باغچه قرار دارد، می تواند حضوری یا حصولی باشد. زمانی که به درخت داخل باغچه می نگرید، علم شما به آن حضوری است. ولی وقتی چشم تان را ببندید و همان درخت را در ذهنتان تصور می کنید، علم شما به درخت داخل باغچه، علم حصولی است.

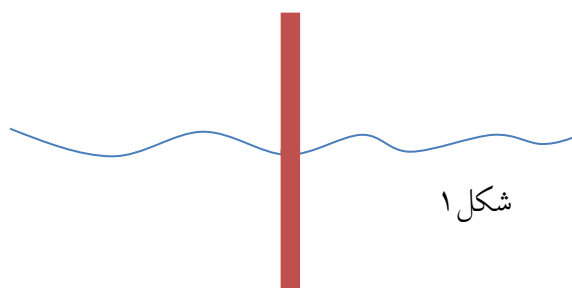
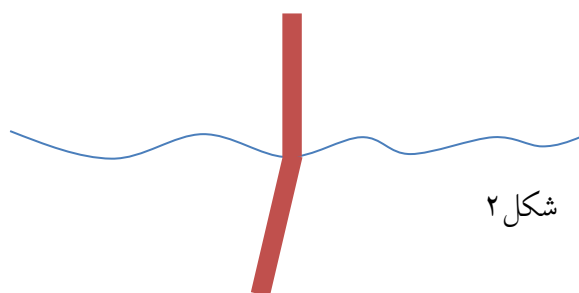
دو تفاوت علم حضوری با علم حصولی

به طور کلی، در علم حضوری، وجود معلوم نزد ذهن و روح شما حاضر است. و شما بی واسطه معلوم را می شناسید. از همین رو، علم حضوری خطاناپذیر است.

اما در علم حصولی وجود معلوم، خارج از ذهن شماست. و شما همواره با وساطت مفاهیمی که در ذهنتان است، معلوم را می شناسید.

مثال چوب داخل آب

وقتی من یک تکه چوب را می نگرم که قسمتی از آن داخل آب فرو رفته است، به خاطر شکست نور، چوب به شکل زیر و شکسته دیده می شود، درحالی که در واقع، چوب صاف است:



شکل ۱ نشان می دهد که چوب در واقع چگونه است و شکل ۲ نشان می دهد که چوب چگونه دیده می شود.

در اینجا اگر من حکم کنم که «چوب شکسته است»، مرتکب خطا شده ام. اما اگر حکم کنم که «من چوب را شکسته می بینم» خطایی مرتکب نشده ام.

وقتی من به چوب نگاه می کنم، نور از چوب به چشم من برخورد می کند؛ تصویری وارونه از چوب در عدسی چشم من شکل می گیرد؛ رنگ های منظره، توسط رنگ دانه هایی که در چشم من هستند، شناسایی می شوند؛ اعصاب اطلاعات را به مغز منتقل می کند و در نهایت، تصویری از یک تکه چوب شکسته در ذهن من شکل می گیرد. آگاهی من از این تصویر، بی واسطه است. چون این تصویر، در ذهن من ساخته شده و وجود آن کاملاً نزد وجود من حاضر است. به همین دلیل، من این تصویر را دقیقاً همان طوری که هست، می شناسم. و هیچ خطایی در شناخت من از این تصویر (که در ذهن من است) رخ نمی دهد.

ولی وقتی بر اساس علم حضوری خودم به تصویری که در ذهن من شکل گرفته، حکم کنم که چوبی که در آب است، واقعاً یک تکه چوب شکسته است، اینجا من با واسطه صورت ذهنی خودم، درباره چیزی که وجودش خارج از روح من است، حکمی کرده ام که اشتباه است.

با این مثال، سعی دارم به شما بفهمانم که هیچ گاه در علم حضوری خطا رخ نمی دهد. بلکه خطا همواره در علم حصولی (که علمی با واسطه است) رخ می دهد.

مصادیق علم حضوری

۱. علم من به آنچه در ذهن و فکر و قلب و روح من می گذرد.

به عبارت دیگر، علم من به حالات روحی خودم، مثل افسردگی، اضطراب، آشفتگی، ترس، خوشحالی، غم، نشاط و ... و نیز علم من به تصوراتی که در ذهنم از اشیاء و موضوعات مختلف دارم، اینها همه مصادیقی از علم حضوری هستند.

۲. علم من به خودم.

ابن سینا یک مثالی دارد که به «انسان معلق در فضا» مشهور است. فرض کنید یک انسان در فضا معلق است طوری که بدنش با هیچ چیزی (حتی با خودش) تماس ندارد و در واقع، هیچ چیزی را لمس نمی کند. این انسان همچنین، چشمش کور و گوشش هم کر است. یعنی نه چیزی می بیند و نه چیزی می شنود. نه چیزی می چشد و نه بویی به مشامش می رسد. این انسان، همچنین، از بدو تولد در همین حالت بوده و هیچ تصویری از هیچ چیزی در ذهنش نیست.

اکنون سوال این است:

آیا این انسان، می فهمد که هست؟ یعنی آیا این فرد، خودش را ادراک می کند و به هستی خود پی می برد؟

نظر فلاسفه و منطق دانان مسلمان این است که «بله». زیرا علم انسان به خودش و هستی خودش، یک علم حضوری و بی واسطه است. یعنی انسان برای اینکه به خودش و هستی خودش آگاهی پیدا کند، نیازی به حواس پنج گانه یا تصوراتی که از طریق این حواس به دست می آیند، ندارد.

دو نکته مهم:

۱. وقتی می گوییم انسان به خودش علم حضوری دارد، یعنی دقیقاً چه چیزی نزد چه چیزی حاضر شده است؟ در اینجا، روح انسان و هستی انسان، خودش برای خودش حاضر شده است.

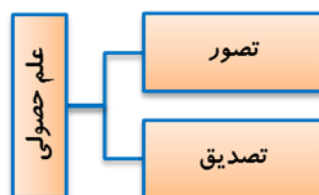
۲. علم حضوری انسان به خودش، ریشه سایر علوم است و علوم دیگر را امکان پذیر می کند. یعنی اگر انسان خودش برای خودش حاضر نبود، نمی توانست به سایر چیزها علم داشته باشد.

علم حضوری خداوند

خداوند نیز به انسان ها و موجودات عالم، علم حضوری دارد. زیرا هستی همه موجودات نزد او حاضر است. بنابراین، همانطور که امکان ندارد چیزی به ذهن شما خطور کند ولی شما از آن بی اطلاع باشید، امکان ندارد چیزی در ظاهر و یا باطن انسان ها و یا سایر موجودات عالم، اتفاق بیفتد ولی خداوند از آن بی اطلاع باشد.

همین علم حضوری برای پیامبر (ص) و معصومین نیز هست. یعنی تمام اعمال ما در محضر امام زمان و معصومین انجام می شود و آنها به ظاهر و باطن اعمال ما علم دارند. اگر کسی مایل بود بیشتر راجع به این موضوع بداند، به من اطلاع بدهد تا او را در گروه خودم با عنوان «امام شناسی» در واتساپ عضو کنم.

اقسام علم حصولی: تصور و تصدیق



تصور: تمامی کلمات و عباراتی که کوچکتر از جمله هستند، «تصور» هستند.

تصدیق: هر جمله ای یک تصدیق است.

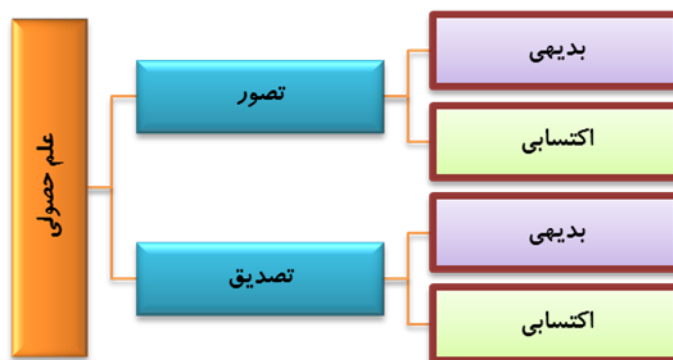
تمرین

از میان موارد زیر، تصور و تصدیق را مشخص کنید.

کتاب داستان: پرداخت کردن: افسانه: پول غذا را پرداخت می کنم:

بازگشت از مسافرت: او فرد متدینی است: اگر تلاش کنی موفق می شوی:

اقسام تصور و تصدیق



تصورات بدیهی

تصور بدیهی، تصویری است که نتوان آن را تعریف نمود.

برای مثال، شما می توانید «جزیره» را به کمک سه مفهوم «زمین»، «دورتا دور» و «آب» تعریف کنید (جزیره: زمینی که دورتادور آن آب است). «آب» را هم شاید بتوان به کمک سه مفهوم «مایع»، «بی رنگ» و «بی بو» تعریف کرد (آب: مایعی بی رنگ و بی بو است).^۱

ولی تا کجا می توانیم پیش برویم؟ آیا می توانیم هر تصویری را تعریف کنیم؟ قطعاً چنین نیست. بالاخره این تعریف ها به تصوراتی منتهی می شود که غیر قابل تعریف هستند. این تصوراتی که نمی توان آنها را با تصورات دیگری تعریف کرد، «تصورات بدیهی» نامیده می شوند.

بدیهی ترین تصور بدیهی، تصور «وجود» است. این تصور، ظاهری ساده دارد که همه آن را می فهمند و با هیچ مفهوم روشن تری نمی توان آن را تعریف کرد. ولی حقیقت این مفهوم بدیهی و بسیار روشن، به قدری پیچیده و عمیق است که حتی فیلسوفان نیز به سختی می توانند آن را تصور کنند! شناخت هستی به قدری پیچیده است که موضوع کلی فلسفه، «هستی شناسی» نامیده می شود.

«هستی» به نوعی شبیه به «خورشید» است. همه ما خورشید را می شناسیم، چون نور خورشید به قدری شدید است که وجود او را برای همگان آشکار می سازد. اما هیچ یک از ما تصویری از اینکه خورشید دقیقاً چه شکلی است، نداریم؛ چون نور خورشید به قدری شدید است که نمی توانیم به آن نگاه کنیم؛ اگر هم به آن نگاه کنیم، فقط نور خورشید را می بینیم، نه خود خورشید را.

^۱ [یک نکته: «آب» در منطق دبیرستان، «مایع بی رنگ بی بو» تعریف شده. ولی این تعریف اشکال دارد. زیرا در تعریف، اصطلاحاً معرف باید آجلی از معرف باشد. یعنی مثلاً وقتی می خواهیم «آب» را تعریف کنیم، باید از کلماتی روشن تر و ساده تر استفاده کنیم. درحالی که در تعریف «آب» به «مایع بی رنگ بی بو» این شرط رعایت نشده است. زیرا بچه ها یکی از اولین چیزهایی که یاد می گیرند، مفهوم «آب» است. اما دست کم مفهوم «مایع» را چندین سال بعد در مدرسه یاد می گیرند! به عبارت دیگر، مفهوم «آب» خیلی روشن تر از مفهوم «مایع» است. پس نمی توان از واژه «مایع» برای تعریف «آب» استفاده کرد.]

یک تصور بدیهی: هستی

مفهوم «هستی» نیز وضعیتی مشابه دارد. ساده ترین و روشن ترین مفهوم است، ولی حقیقت و ذات آن، بسیار دست نیافتنی است.

«هستی» در واقع، یکی از نام های خداوند است. خداوند خود «هستی» است. اما موجودات، «هستی» دارند. به عبارت دیگر، «خدا وجود است» اما مثلاً «گل موجود است»؛ «انسان موجود است» و

چون ذات خداوند عینِ هستی است، همیشه هست و همواره خواهد بود و کسی نمی تواند به او هستی بدهد و یا هستی را از او بگیرد (درست همانطور که کسی نمی تواند مثلث را سه ضلعی بکند و یا سه ضلع را از مثلث بگیرد. چون سه ضلع داشتن، عینِ ذاتِ مثلث است). اما موجودی که هستی عینِ ذاتش نیست، پدید می آید و از بین می رود. مثلاً آشپز می تواند غذا را شور بپزد یا بی نمک. چون شوری یا بی نمکی، جزء ذات غذا نیست. اما آشپز نمی تواند نمک را شور یا بی نمک کند. چون نمک ذاتش شوری است.

تصدیق های بدیهی

برخی از جملات (تصدیق ها) را می توان با جملات دیگری اثبات کرد. این جملات (تصدیق ها)، «اکتسابی» هستند. برای اثبات هر قضیه، حداقل باید از دو قضیه دیگر کمک گرفت. برای اثبات آن دو قضیه نیز باید حداقل از دو قضیه دیگر کمک گرفت. این روند نمی تواند تا بی نهایت ادامه پیدا کند. یعنی اگر همواره به دنبال اثبات تمامی قضایا باشیم، بالاخره به تصدیقاتی می رسیم که قابل اثبات نیستند و نیازی هم به اثبات آنها نیست. یعنی به قدری روشن هستند که بی نیاز از استدلال و دلیل هستند و هر عقل سالمی این قضایا را می پذیرد.

مهمترین قضایای بدیهی عبارتند از:

اصل هوهویت: یعنی هر چیزی خودش خودش است.

اصل امتناع تناقض: یعنی دو چیزی که با هم متناقض اند (مثل شب و روز) نمی شود هر دو با هم اشتباه باشند و یا هر دو با هم صحیح باشند. مثلاً نمی شود الان هم روز باشد و هم شب. یا نمی شود

الان، هم روز باشد و هم شب. چون دو قضیه «هم اکنون روز است» و «هم اکنون شب است» با هم متناقضند. در جلسات بعدی راجع به تناقض بیشتر حرف می زنیم.

اصل علیت: یعنی هر پدیده ای علتی دارد. (به عبارت دقیق تر، هر چیزی که هست، اما هستی عین ذاتش نیست، علتی داشته که آن را به وجود آورده است.)

اصل بزرگتر بودن کل از جزء. (راجع به کل و جزء و تفاوت این دو با کلی و جزئی بعدا صحبت می کنیم.)

در میان این تصدیق های بدیهی، دو اصل اول و خصوصا اصل امتناع تناقض از همه مهمتر هستند و باور به آنها پیش فرض هرگونه علم و آگاهی است. زیرا اگر کسی بگوید «من اصل تناقض را قبول ندارم» می گوئیم معنای حرف شما این است که این جمله («من اصل تناقض را قبول ندارم») هم درست است و هم غلط و در عین حال، نه درست است و نه غلط. پس برو اول تکلیفت را با خودت روشن کن، بعد بیا حرف بزن!

اصل تناقض به قدری مهم است که «ام القضایاء» نامیده می شود. وقتی کسی اصل امتناع تناقض را پذیرفت، به این نتیجه می رسد که هر چیزی، خودش خودش است (اصل هوهویت). مثلا روز، روز است و غیر روز نیست. یعنی اصل هوهویت نیز از اصل امتناع تناقض به دست می آید.

قضیه

به جمله ای که صدق و کذب بردار باشد (یعنی بتوان گفت که این جمله درست یا غلط است) «قضیه» گفته می شود.

آیا جملات انشائی قضیه هستند؟

معمولا گفته می شود که جملات انشائی (جملات احساسی و عاطفی؛ پرسشی؛ و دستوری) قضیه نیستند؛ چون صدق و کذب بردار نیستند. ولی این موضوع قابل تأمل است.

مثلا اگر کسی پرسد «خدا کجاست؟» سوال اشتباهی پرسیده. چون خداوند اصلا مکانمند نیست تا از مکان او پرسش کنیم. (این موضوع در روایات نیز مطرح شده)

یا مثلاً اگر والدین به فرزندشان دستوری بدهند که مخالف با شریعت است، مثلاً بگویند «نماز نخوان»؛ «دزدی بکن» و ... می توان گفت که اینگونه جملات امری، اشتباهند چون مخالف فرمان خدا هستند.

یا مثلاً وقتی یک نفر به شوخی و فقط برای اینکه سر صحبت را باز کند، بگوید: «به به چه هوای خوبی»، جمله او یک جمله عاطفی و انشائی است، ولی می توانیم به او بگوییم که «حرف شما اشتباه است». این پاسخ ما، معنایش لزوماً این نیست که هوا بد است. بلکه دست کم معنایش این است که گفته تو مطابق با باور و احساس تو نیست.

به طور مشابه، خداوند در قرآن می فرماید: ای پیامبر (ص) منافقان شهادت می دهند که تو رسول خدایی و من شهادت می دهم که منافقان دروغ می گویند^۲. «دروغگو بودن منافقان» معنایش این جمله، این نیست که «پیامبر (ص) رسول خدا نیست»؛ بلکه معنایش این است که «این سخن منافقین، مطابق با عقیده و باور قلبی شان نیست».

با استناد به آیه مذکور، می توان گفت: اگر کسی سخنی بر زبان بیاورد که مطابق با عقیده و باور قلبی او نباشد، سخن او اشتباه است، اگرچه سخن او، یک جمله انشائی باشد.

نسبت میان قضیه و تصدیق

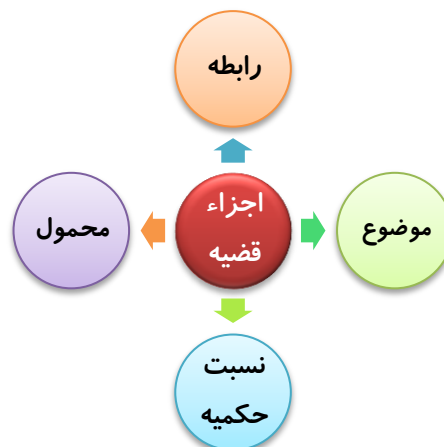
هر قضیه ای یک تصدیق است. ولی هر تصدیقی یک قضیه نیست (زیرا همانطور که گفتیم، منطق دانان جملات انشائی را تصدیق می دانند، اما قضیه نمی دانند). درواقع، رابطه تصدیق و قضیه، رابطه عموم و خصوص مطلق است:



انواع تصورات در قضیه

هر قضیه معمولاً مشتمل بر سه یا چهار جزء است: موضوع؛ محمول؛ نسبت حکمیه؛ و رابطه.

^۲ «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» (منافقون، ۱).



برای مثال، چهار تصویری که تصدیقِ «ایران کشوری پهناور است» را به وجود آورده اند، عبارتند از: «ایران» (موضوع)؛ «کشوری پهناور» (محمول)؛ «پهناور بودنِ کشور ایران» (رابطه)؛ و «است» (نسبت حکمیة). منطق دانان معمولاً دو مورد آخر را یکی می دانند. یعنی مفهوم «است» در جمله مورد بحث، «پهناور بودنِ کشور ایران» است.

از آنجا که اجزاء قضیه، کوچکتر از یک جمله هستند، هر یک از این اجزاء، یک «تصور» محسوب می شود.

نسبت میان «قضیه» و «تصور»

یک سوال: چه نسبتی از «نسب اربعه» (تباین؛ تساوی؛ عموم و خصوص مطلق؛ و عموم خصوص من وجه) بین دو مفهوم کلی «قضیه» و «تصور» وجود دارد؟

قبل از اینکه پاسخ من را بخوانید، خودتان پاسخ را حدس بزنید.

پیش از اینکه به این سوال پاسخ بدهم، نسبت های اربعه را یادآوری می کنم:

نسبت های اربعه

میان دو مفهوم کلی، چهار نسبت برقرار است. من در ادامه شکل این چهار نسبت را رسم می کنم و توضیح می دهم.

نسبت تساوی

وقتی دو مفهوم کلی، مصادیق یکسانی داشته باشند، نسبت میان آنها تساوی است:



یک نکته: دو مفهومی که نسبت آنها تساوی است، لزوماً مترادف یکدیگر نیستند. مثلاً «مثلث» و «شکل سه ضلعی» مترادفند (و نسبت میان آن دو، تساوی است) ولی دو مفهوم «انسان» و «متفکر» هم معنی نیستند. ولی چون تمامی مصادیق آن دو مشترک است، نسبت میان آنها تساوی است.

برای اینکه مطمئن بشوید که نسبت بین دو مفهوم تساوی هست یا نه، دو جمله زیر را بسازید؛ اگر هر دوی این جمله ها صحیح بودند، نسبت میان دو مفهوم، «تساوی» است:

«هر الف ب است» «هر ب الف است».

مثال:

«هر انسانی متفکر است» و «هر متفکری انسان است.» ⇨ هر دوی این جملات صحیح هستند، پس نسبت میان دو مفهوم «انسان» و «متفکر»، نسبت تساوی است.

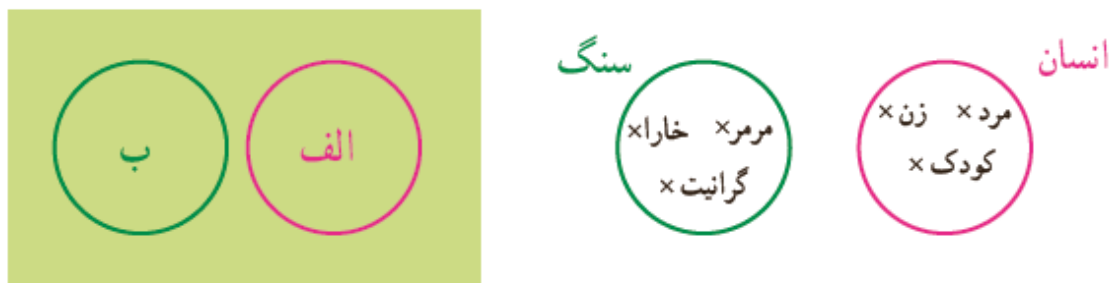
نسبت تباین

وقتی رابطه دو مفهوم به گونه ای است که دو جمله زیر درباره آنها صدق می کند، رابطه آن دو مفهوم، «تباین» است:

«هیچ الف ب نیست» و «هیچ ب الف نیست»

مثال:

«هیچ قضیه ای تصور نیست» و «هیچ تصویری قضیه نیست» ➡ پس نسبت میان دو مفهوم «قضیه» و «تصور»، نسبت تباین است.



همان طور که در تصویر بالا دیده می شود، دو مفهومی که با هم متباین هستند، هیچ مصداق مشترکی ندارند.

نسبت عموم و خصوص مطلق

وقتی نسبت دو مفهوم به گونه ای باشد که سه جمله زیر درباره آن دو صادق باشد، نسبت این دو مفهوم، عموم و خصوص مطلق است:

«هر الف ب است» ؛ «بعضی ب الف است» «بعضی ب الف نیست»

مثال:

«هر ایرانی آسیایی است» ؛ «بعضی آسیایی ایرانی است» «بعضی آسیایی ایرانی نیست»



نسبت عموم و خصوص من وجه

هرگاه نسبت دو مفهوم به گونه ای باشد که چهار جمله زیر درباره آن دو صادق باشد، نسبت این دو مفهوم، عموم و خصوص من وجه است:

«بعضی الف ب است» «بعضی الف ب نیست» ؛ «بعضی ب الف است» «بعضی ب الف نیست»



به چهار نسبتی که توضیح داده شد، نسب اربعه (چهارگانه) می گویند.

شما باید در امتحان، بتوانید نسبت میان هر دو مفهومی را که به شما ارائه شد، به دست آورید؛ نام نسبت را بنویسد و شکل آن را ترسیم کنید.

مشکل دانشجویان در تشخیص این نسبت ها این است که گاه به جای اینکه مصادیق دو مفهوم را با هم مقایسه کنند، خود دو مفهوم را با هم مقایسه می کنند. مثلاً فکر می کنند که چون «تصور» جزئی از قضیه است و چند «تصور» در کنار هم یک قضیه را تشکیل می دهند، پس لابد نسبت این دو، عموم و خصوص مطلق است. درحالی که اگر به مصادیق دو مفهوم توجه کنید، به سادگی متوجه می شوید که نسبت میان این دو مفهوم، تباین است. چون «هیچ تصویری قضیه نیست» و برعکس، «هیچ قضیه ای هم تصور نیست».

در واقع، ساده ترین راه برای گیج نشدن در تشخیص نسبت میان مصادیق دو مفهوم کلی، این است که جملاتی را که در هر نسبت گفته شد، بسازید.

سوالات

۱. علم حضوری چه تفاوت هایی با علم حصولی دارد؟
۲. مصادیق علم حضوری را نام برید؟
۳. علم حضوری خداوند به موجودات را توضیح دهید؟
۴. صحیح یا غلط بودن جملات زیر را مشخص کنید.
(الف) وقتی به یک درخت نگاه می کنیم، علم ما به درخت علم حصولی است.
(ب) علم من به خودم و حالات روحی ام، علم حضوری است.
(ج) علم من به درختی که در ذهن من است، علم حصولی است.
(د) وقتی چشمم را بسته ام، علم من به درختی که در حیاط است، علم حضوری است.
نسب اربعه را ترسیم کنید. نام هر نسبت را بنویسید و برای آن یک مثال بزنید.
۵. از میان موارد زیر، تصور و تصدیق را مشخص کنید.
کتاب داستان: پرداخت کردن: افسانه: پول غذا را پرداخت می کنم:
بازگشت از مسافرت: او فرد متدینی است: اگر تلاش کنی موفق می شوی:
۶. پیچیدگی مفهوم وجود را با مثال توضیح دهید.
۷. «ام القضايا» به کدام قضیه گفته می شود؟ چرا؟
۸. اصل هوویت به چه معناست؟
۹. نسبت میان مفاهیم زیر را بنویسد و شکل نسبت را هم ترسیم کنید.
(الف) «مثلث» و «سه ضلعی»

ب) «ریاضی» و «عدد»

ج) «ایرانی» و «مسلمان»

د) «شعر» و «قصیده»

۱۰. بین دو مفهوم «الف» و «ب»، نسبت عموم و خصوص من وجه وجود دارد. با چهار جمله، نسبت میان این دو مفهوم را توصیف کنید.

۱۱. بین دو مفهوم «الف» و «ب»، نسبت عموم و خصوص مطلق وجود دارد. با سه جمله، نسبت میان این دو مفهوم را توصیف کنید (فرض کنید مفهوم «الف» بزرگتر از مفهوم «ب» است).